

باقی قایل زاده

شاعر تیره چشم روشن بین (*)



مرحوم باقی «قایل زاده» معلم مکتب صنایع نفیسه کابل از اهل چنداول کابل بوده، مرد آزاده، سرخوش، سرشار و همیشه در برابر قیودات ناوارد جامعه افغانی در ضدیت قرار داشت.

همواره بعد از فراغت از دروس در جوار دکان شیرفروشی پهلوان «سرورجان» که مرد معروف کابل بود و از جمله کاکه های باپرنسیپ چند اول محسوب میشد با لباس سفیدوطني می نشست در حالیکه پیاله چای سبز در دست میداشت به آواز بلند حرف میزد. باقی قایل زاده که دیگر همه او را باقی جان می گفتند مردی بود با احساس، اخلاق شایسته، رفتار نیکو و با هرکی آشنا می شد او را تا پای جان رها نمی کرد. باقی قایل زاده یک روشن فکر واقعی افغانستان، یک عارف راستین ولی یک مرد فوق العاده متواضع بود. عادات او به کاکه های قدیم کابل که مردان وقت خود بودند می رسید.

تصویر مرحوم باقی جان قایل زاده بسن ۲۱ سالگی که از روی شهادتنامه ایشان از مکتب عالی صنایع در رشته قالین بافی گرفته شده

باقی قایل زاده در سن ۳۵ سالگی در اثر مبتلا شدن به ازدیاد فشار داخلی چشم (GLOCOMA) از نعمت بینایی محروم و دیگرچشمان او تاریک گردید ولی دل و دماغ او بسیار روشنتر از پاربود. دیگر احساس او قویتر و عشق او بوطن و مردمان وطنش، به سرنوشت و آینده میهنش آتشین تر گردید.

او دیگر درد های بی درمان وطن را، نارسایی های کشورش را، کوتاهی های رژیم های بر سر اقتدار مملکتش را با چشم دل و روشنی دماغ درک می کرد و در قالب شعر روان و دلنشین خود جا داده و بگوش هموطنانش می رسانید.

انتقادات او صریح و پیغامش روشن و دلنشین بود. اشعار او چون از دل پر دردش برمیخواست بدل خوانندگان و شنوندگان او می نشست و همین بود که شهرت او بزودی بعنوان شاعر نابینای افغان از سطح شهر کابل فرارفت و سرتاسر کشور، حتی ممالک همجوار افغانستان را فرا گرفت.

جوانان روشنفکر و آنانیکه از عین درد ها می سوختند به این مرد روشن ضمیر روی می آوردند و در منزل وی چه در چنداول و چه در کارته چهار که بعد ها محل سکونت وی بود جمع می شدند و اشعار آتشین انتقادی و انقلابی وی را از زبان خود او می شنیدند، و از تراوشات ادبی، مباحث علمی، اجتماعی و سیاسی وی مستفیض می شدند.

بزرگمردانی چون زنده یاد غلام سرور دهقان، استاد سید اسمعیل بلخی، زنده یاد محمد سرور جویا داکتر عبدالرحمن محمودی از زمره دوستان و همنشینان او بودند. گاهگاهی هم از استاد مرحوم محمد حسین سرآهنگ که او نیز سراینده فرهنگی و هم سیاسی بود می خواستند تا اشعار شاعر نابینا را در موسیقی محبوب کابل بسراید. همچنان اشعار اجتماعی و عشقی وی ذریعه استاد رحیم بخش و مرحوم رحیم شیدا و دیگر آواز خوانان وطن در مجالس خوشی، شب های ماه رمضان و در جشن های استقلال خوانده می شد.

باقی قایل زاده دیگر یک شاعر ساده و از اهل چنداول نبود. او یک شاعر ملی و محبوب همگان گردیده در نقش رهبری توده های جوانان قرار گرفته بود، چه او با سرودن اشعار انتقادی اش مبارزه بی امان را علیه تبعیض نژادی، زبانی و مذهبی آغاز کرده بود. و این موضعگیری وی از طرف همه جوانان چون همسنگران صدیق حمایت می شد، تا اینکه دست نابکار سرنوشت، شاعر ملی و محبوب همگان را در پشت میله های زندان قرار داد، و مانند برخی از دوستان و همنشینانش مورد اذیت و آزار، لت و کوب و قید و قیود قرار گرفت.

اشعار باقی قایل زاده به چندین هزار بیت میرسد که از طرف خواهر زاده وی آقای نصیر احمد صابری جمع آوری شده و امید است توفیق آنرا دریابد تا این گنجینه گرانبهای ادب ملی کشور مارا به چاپ رسانیده و بدسترس ادب دوستان و علاقمندان آن مرحوم قرار دهد.

برای شناسایی طرز تفکر این شاعر گرانمایه شعر « شیپور یگانگی » وی را که یکی از نمونه های اشعار اجتماعی او میباشد و در نیمه اول قرن حاضر سروده شده به مطالعه شما تقدیم می دارم. تو گویی که شاعر زنده است و این دردانه هارا برای جلوگیری از افتراق و اختلافات فعلی هموطنانش که امروز نیز بحالت اسفباری در جریان است سروده است.

پارچه های « گل روی دوست » و « ناز رویاء » از طبع روان این شاعر وطن نمایندگی میکند.

(*) این اصطلاح را « جامی » برای « رودکی » بکار برده و گفته است:

اشعار زهد بسی گفته است آن تیره چشم روشن بین

منتشره « عقاب آریانا » شماره (۱۱/۱۲) دلو و حوت ۱۳۷۵ هـ ش - جنوری ۱۹۹۶ م

شیپور یگانگی

اثر جاودان

مرحوم « باقی قایل زاده »

هم میهنان صدای مؤدت عیان کشید * چون مرغ حق ز شاخ محبت فغان کشید
این پنبه ها که شب بنماید ستاره نام * روزی تکان، ز گوشِ کَرِ آسمان کشید
پیران مرز و بوم و جوانان شهر و ده * ضد نفاق و تفرقه، تیر و کمان کشید
در منزل شرافت وحدت، شوید جمع * بادست با همی همهء دشمنان کشید
گر اختلاف مذهب و قومی و مسلکی * دارید، بهر حفظ دیانت ز جان کشید
خواهید اگر سعادت دایم، عرایضی * دارم، بشرط آنکه به طبع روان کشید
بوبرو و عمر است وهم عثمان وهم علی * سرمشق زندگی، روش آنکسان کشید
وقت خلافت آن سرور سردار مردمان * گفتند امتیاز نژاد، از میان کشید
پشتون و تاجک و قزل و ازبک و مغل * این اسم ها ز دفتر ملی روان کشید
فقط بنام ملت افغان ستان، همه * آئید جمع و مطلب خود شادمان کشید
تا در زمین سینه نکارید تخم مهر * ناممکن است خوشه آمال تان کشید
گر معدن طلا و مس و نقره وانشد * سنگ دُغال بیشتر از لای کان کشید
بر کشت کوکنار وحشیش آتش افکنید * همت کنید و مزرعه زعفران کشید
دریای گلپهار کف آلود می رود * بندی زنید و جانب دشت و دمان کشید
گر چشمه سار نفث عبث مانده در زمین * از گُجد و زغر، به تلافی آن کشید
آخر زمین که بسی زیاد است در وطن * ماشین چون نیست بیل و کلند و ودان کشید
از انقلاب خون بگریزید، د و ستان * برانقلاب فکر، همه تیغ زبان کشید
گوئید نقص های حقیقی مملکت * مردانه وار، معنی لفظ از بیان کشید
آنانکه دل بدولت بیگانه بسته اند * غیرت کنید و هستی شان از جهان کشید
هر کشوری که چشم طمع دوخته به ما * خیزید، چشم شان ز قفا با سنان کشید
تا کی چو خون مرده نشینید، بین رگ * پائی زنید و سر ز عروق نهان کشید
ای اغنیا شما گرازین خاک و ملتید * دستی به جیب برده و مشتی قران کشید
آخر تفقدی، به یتیم و غریب و عور * حاتم شوید و بار غم ناتوان کشید
ای عالمان ز باب سیاست روید دور * این غسل حیض نیست که فصل و گمان کشید
ای حاکمان کمی به وظائف شوید گرم * دل سرد گشته خلق، مبادا زیان کشید
مجنون عشق لیلی گهسار کشورم * یاران مرا به جلگه دیوانگان کشید
«باقی» بدون ریب و فادار میهن است * او را برای تجربه و امتحان کشید

بهر جلو گرفتن راشی و مُرتشی

با ارتش صداقت خود پاسبان کشید

گل روی دوست

ور به سنبل گذرم، موی ترا می بینم
به هوای توقسم، بوی ترا می بینم
به کجی زلف تو، ابروی ترا می بینم
به عذارت که، دو گیسوی ترا می بینم
برخ آتش تو، خوی ترا می بینم
به غبار قدمت، کوی ترا می بینم
بسرت، قامت دلجوی ترا می بینم
بلبت، خنده ای نیکوی ترا می بینم

گر بگل می نگرم روی ترا می بینم
نگهت شام و نسیم سحر و صرصر صبح
شکل محراب و هلال رخ شمشیر دو دم
همه بیتا بی و آشفتهگی و سرپیچی
اخگر و شعله و برق و شرر و سوز و حریق
باغ و بستان و چمنزار و قصور عالم
«باقی» هر جا که بهر تازه نهالی نگرَد
نورمه، نورقمر، نورشفق، نورشهاب

ناز رویاء

نگهت شنبلیده را ماند
نرگس سرخمیده را ماند
طفل پستان مکیده را ماند
آتش آرمیده را ماند
گوش بد ناشنیده را ماند
آفتاب سپیده را ماند
قطره ناچکیده را ماند
سوسن نو دمیده را ماند
مار افعی گزیده را ماند
گل بادام چیده را ماند
که بجز خود ندیده را ماند
مشک عنبر خریده را ماند
شاهباز رمیده را ماند
الف مد کشیده را ماند
خار در خون تپیده را ماند
غنچه های بریده را ماند

عطر بستان وزیده را ماند
زهرة و مشتری مقابـل او
کوکب صبح پیش جلوۀ دوست
بشنو! لاله زار دامـن یار
بلبل آهسته ساز عشق نواز
زیر پیراهن نباتی رنگ
از نگاهی به لرزه می افتد
موی رعناى ساقه گل من
خم ابرو به چنبر زلفش
پرده چشم آن عفیف نظر
آنقدر محو حسن خویشان است
خال شبگون به حلقه گیسوش
هر طرف حمله می برد پی صید
راست گویم ز راست می رنجد
مژه انتظار ما بنگر
داغ های نهان مجمر دل

دوستان بشنوید و عفو کنید

غزل ما قصیده را ماند

پروانه در شعر باقی «قایل زاده»

شاعر ناپینا

پروانه نیم سوز

- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| هنوز زمزمه بلبلِ چمن باقیست * | هنوز نغمه قمری به نارون باقیست |
| هنوز چهچه عندلیبِ خوش الحان * | کنار نرگس و پهلوی یاسمن باقیست |
| هنوز فاخته کوکوفراز سرو زند * | هنوز قهقهه مینا به نسترن باقیست |
| هنوز مرغ سحر ساز عشق نوازند * | هنوز دختر گل خنده بردهن باقیست |
| هنوز کبکبه دلنواز کبک دری * | میان جلگه زیبای این وطن باقیست |
| هنوز رقص غزالان به زیر پرتو ماه * | بدشت و دامنه و قله و دمن باقیست |
| صدای دعوت طائوسِ باغ می آید * | هنوز صوت چکاوک سر سمن باقیست |
| شدت خشک اگر شاخ و بن خوش باش * | هنوز ریشه آن نیله کهن باقیست |
| مشو ز واقعه گرگ و یوسف افسرده * | هنوز بوی امیدی به پیرهن باقیست |
| هنوز آتش سوزان شوقِ دل گرم است * | هنوز سینه ما بهر سوختن باقیست |
| بگو به حضرت پروانه اضطراب آور * | هنوز نیمه شمعی در انجمن باقیست |
| اگر عمامه و کالا و کفش پا فرسود * | هنوز جامه عربانی بدن باقیست |
| منه پیاله ز کف اینقدر تعارف چیست * | هنوز کوزه می بر بساط من باقیست |
| بیا ز مرده من پا مگیر و چشم میپوش * | هنوز صدری و کافوری و کفن باقیست |
| ز جنگ دسته جمعی چون نشد مراد حاصل * | هنوز رایت پیکار تن به تن باقیست |
| مکن خراب که در نزد صاحبان هنر * | هنوز طعنه به محمود بت شکن باقیست |
| هنوز چشم خرابم به حیرت آورد خلق * | که کور مردم و بینای خویشتن باقیست |
| خמוש نیستم اما کسی نمی شنود * | و گر نه ناله بجا مانده و سخن باقیست |